

*نظرات الله خامنه ای درباره آیه 58 انفال

قسمتی از بیانات فقهی ایشان در بحث مهاده که بنام قرارداد ترک مخاصمه و آتش بس هم نشر یافته است.

صفحات 112 تا 120 آن چنین است:

دو: خداوند متعال در این آیه شریفه می‌فرماید «وَأِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ» «2» یعنی اگر از خیانت قومی بیمناک شدی، پس هم‌سان، عهدشان را به سویشان ببنداز، که خداوند خائنان را دوست ندارد.

(1) سوره توبه، آیه 7.

(2) سوره انفال، آیه 58.

این حکم اجمالاً از مسلمات و منطبق بر مقتضای حفظ مصالح اسلام و مسلمین است، لیکن در این مسأله چند فرع در سخنان فقها آمده است، که نیازمند توضیح است:

نخست، آن که مقصود از «خوف» که در آیه آمده است صرفاً گمان و اندیشناکی نیست که بی هیچ قرینه و شاهدی در ضمیر ولی امر پدیدار می‌شود، بلکه مراد آن ترسی است که قرائن خارجی آن را تأیید کند.

علامه حلی در تذکره و قواعد به این نکته تصریح کرده است، ایشان در تذکره «1» می‌فرماید: «و لا يكفي وقوع ذلك في قلبه حتى يكون عن أمانة تدل على ما خافه، و لا تنتقض الهدنة بنفس الخوف، بل للإمام نقضها يعني وقوع بيم در قلب او [ولی امر] برای نقض پیمان کفایت نمی‌کند، مگر آن که نشانه‌ای بر آن چه از آن بیمناک است، وجود داشته باشد، پیمان نیز به صرف بیمناک شدن امام، نقض نمی‌شود، بلکه امام حق نقض آن را دارد».

در قواعد نیز می‌فرماید: «و لو استشعر الإمام خيانة جاز له أن ينبذ العهد إليهم و ينذرهم، و لا يجوز نبذ العهد بمجرد التهمة يعني اگر امام احساس خیانت کند، جایز است لغو پیمان را اعلام کند و به آنان هشدار دهد، اما جایز نیست که به مجرد تهمت پیمان را لغو کند».

صاحب جواهر پس از نقل عبارت فوق بر آن چنین تعلیق می‌زند: «و هو كذلك، ضرورة وجوب الوفاء لهم، بخلاف ما إذا خاف منهم الخيانة لأمر استشعرها منهم، فإنه ينبذ العهد إليهم حينئذ لقوله تعالى «وَأِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ» یعنی حق همین است، به دلیل وجوب وفاداری نسبت به آنان.

لیکن اگر امام بر اثر وجود نشانه‌هایی، احساس خیانت کرد و اندیشناک شد، در این صورت عهد آنان را بدانان برمی‌گرداند [یعنی آن را لغو

می‌کند]، به دلیل حکم خدای متعال که «اگر از خیانت قومی بی‌مناک شدی، پس هم‌سان، عهدشان را به سویشان ببنداز، که خداوند خائن را دوست ندارد».

در این مورد می‌گوییم که نارسایی ترس ناشی از گمان و تهمت برای لغو پیمان، منطبق بر حکم عقل و عرف است.

زیرا نقض پیمان و بازگشت به حالت جنگ، صرفاً بر اثر ترس‌های خیالی و یا ناشی از تهمت، بیشتر پیمان‌های صلح را لغو و بیهوده می‌سازد.

چون چنین ترسی غالباً- اگر نگوییم همواره در مقابل دشمنان وجود دارد.

شاید همین نکته از تاکید مندرج در خطاب آیه و تعبیر «وَإِنَّمَا تَخَافَنَ» نیز استفاده شود.

سخن علامه در تذکره که گفت: صرف احساس بیم خود به خود پیمان را لغو نمی‌کند، بلکه حق لغو را برای امام فراهم می‌کند، نیز اعتبار عرفی آن را تایید بلکه بدان حکم می‌کند.

زیرا چه بسا که نقض عملی با مصلحت مسلمانان سازگار نباشد.

لذا لازم است که امام به تعبیر قرآن «نبذ عهد» کند یعنی به دشمن اعلام کند که به دلیل پیمان شکنی آنان از این پیمانی میان او و آنان وجود ندارد.

حتی می‌توان گفت که نبذ عهد نیز واجب نیست، بلکه صیغه امر «فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ» در آیه به معنای آن است که برای امام مسلمین چنین کاری جایز است، نه آن که بر او واجب باشد.

لذا هر گاه از سوی دشمن احساس خیانت کند و از این اندیشناک شود، می‌تواند لغو پیمان را به آنان اعلام کند.

البته این برداشت از ظاهر کلام دور است.

اما نقض عملی پیمان، تابع مصلحت است و اختیار آن به دست امام است.

مفاد آیه شریفه نیز همین است، زیرا تعبیر «نبذ» در آیه شریفه به معنای «نقض» نیست بلکه به معنای افکندن و انداختن است، بدین معنا که عهد دشمن را به سوی او ببنداز، با این کار به دشمن اعلام می‌شود که دیگر پیمانی میان مسلمانان و آنان بر جای نیست.

لذا علامه در قواعد، پس از آن که می‌فرماید: «و جاز له أن ينبذ العهد إليهم» می‌افزاید: «و يذرهم» یعنی و به آنان هشدار دهد.

همین عبارت قواعد در چاپ دیگری از این کتاب که در مجموعه الینابیع الفقہیة منتشر شده است و هم چنین در متن جامع المقاصد، این گونه آمده است: «و لا يجوز نبذ الجزية بمجرد التهمة».

یعنی به جای «نبذ العهد» .. که در جواهر آمده، تعبیر «نبذ الجزية» آورده شده است.

در این صورت این عبارت در صدد بیان تفاوت میان جزیه و هدنه و توضیح این نکته است که جزیه به مجرد بیم خیانت، لغو و نپذیرفتن آن اعلام نمی‌شود.

محقق کرکی در جامع المقاصد به بیان آن چه در توجیه این تفاوت گفته شده می‌پردازد و در آن مناقشه می‌کند و ظاهراً اشاره، به سخن خود علامه در تذکره دارد.

بر این اساس، یا مراد علامه از تهمت، معنای اعم آن است که شامل خوف مقرون به قرینه نیز می‌شود نه خصوص تهمت محض و نتیجه‌اش آن است که پیمان جزیه به مجرد ترس- گر چه قرآنی تاییدش کند لغو نمی‌شود، بر خلاف هدنه که در صورت حصول ترس مبتنی بر قرآن لغو می‌شود.

و یا آن که گفته شود نظر علامه در قواعد آن است که مجرد تهمت در باب هدنه است، برای لغو پیمان کفایت می‌کند.

در نتیجه تهمت محض، موجب لغو هدنه می‌شود اما موجب لغو پیمان جزیه نمی‌شود.

حال آن که این صورت بسیار بعید است و صورت نخست نیز مستلزم تکلف در عبارت است.

حاصل سخن در مورد به سر آمدن هدنه آن است که اگر دشمن عملاً پیمان را نقض کند و مثلاً دست به حمله بزند، بی‌شک مقابله به مثل با او جایز است.

و این جواز یا از باب دفاع است و یا از آن جهت که پیمانی که مانع از حمله به دشمن می‌شد، خود به خود لغو شده است.

لیکن اگر عملاً پیمان را نقض نکرد، بلکه دست به اقداماتی زد که از آن‌ها بوی خیانت استشمام می‌شد، در این حال جایز یا واجب است که پیمانشان «نبذ» شود، بدین معنا که به آنان اعلام شود که پیمانشان لغو شده و دیگر میان آنان و مومنین پیمانی نیست و چیزی مانع وقوع جنگ نمی‌شود.

مقتضای فهم و ارتکاز عرفی در این جا آن است که اگر دشمن توانست ثابت کند که اقداماتش بد فهمیده شده و قصد نقض پیمان نداشته و امام مسلمین در این مورد دچار خطا شده است و امام نیز این مطلب را به پذیرد، در آن صورت پیمان به قوت خود باقی است و نیازی به تجدید آن نیست.

اما در صورتی که از همان آغاز قرینه‌ای بر خیانت نبوده و امام بی هیچ قرینه‌ای اندیشناک شده باشد، پیمان صلح هم چنان به قوت خود باقی است.

دوم: اگر دشمنان پیمان شکنی کردند و سپس از کرده خود پشیمان شدند و توبه کردند، علامه حلی در تذکره از ابن جنید قبول توبه‌شان را نقل می‌کند و خود بر این گفته شرحی نمی‌افزاید.

لیکن صاحب جواهر بر آن این گونه تعلیق می‌زند: «و لا بأس به، إلا أن مقتضى القاعدة عدم القبول، لأن العهد السابق قد انتقض بخيانتهم و العهد الجديد يحتاج إلى عقد جديد این مطلب اشکالی ندارد، جز آن که مقتضای قاعده در این مورد، نپذیرفتن توبه آنان است، زیرا که پیمان گذشته بر اثر خیانتشان نقض شده است و پیمان جدید نیازمند عقد جدیدی است».

وی بدین ترتیب میان این فرض و فرض پیشین که امام مسلمین به خطا پنداشته بود دشمن در صدد خیانت است، تفاوت می‌گذارد.

چون در فرض قبل، عقد به قوت خود باقی است، بر خلاف این جا که نیازمند تجدید است.

البته اگر امام به مصلحت بداند، می‌تواند از حمله به آنان خورداری کند.

سه: خیانت، با عمل یا امضا یا تسبیب رئیس و فرمانده جبهه دشمن حاصل می‌شود.

لذا رفتار خائنانه کسانی که در مسأله جنگ و صلح نقشی ندارند و رئیس دخالتی در آن نداشته است، خللی به پیمانی که میان دو دولت بسته شده است، وارد نمی‌کند.

لذا آن چه علامه حلی و دیگران گفته‌اند که در صورت نقض هدنه به وسیله گروهی، اگر دیگران خاموش یا خشنود باشند، همه آنان پیمان شکن به شمار می‌روند و اگر آنان کناره جسته باشند و یا از این حرکت اعلام براءت کنند، پیمان نسبت به آنان هم چنان بر جای است، از مفروض سخن ما در باب هدنه بیرون است، چون- همان طور که پیشتر در تعریف هدنه گفتیم پیمان هدنه میان دولت اسلامی و دولت متخاصم بسته می‌شود، نه میان دولت و یکایک مردم، آن گونه که در عقد ذمه است.

بنا بر این رفتار غیر مسئولانه برخی از افراد بر پیمان منعقد شده میان دو دولت تأثیری ندارد.

البته خیانت دولت طرف صلح، به اقدام مستقیم و آشکار رئیس آن منحصر نمی‌شود، بلکه با تسبیب او در خیانت و یا امضا و موافقت او با حرکت‌های خائنانه پاره‌ای از افرادش نیز محقق می‌گردد.

لیکن رضایتش به این خیانت- در صورتی که همراه با تسبیب یا امضای کردار برخی از افرادش نباشد به تسبیب و امضا ملحق نمی‌گردد و حکم آن دو را ندارد و دلیلی بر یکی دانستن آنها در دست نیست.

چون رضایت امری است قلبی که نمی‌توان آن را ملاک احکام مترتب بر رفتارهای مردمان با یکدیگر- به ویژه احکام جزائی و مانند آن قرار داد.

رضایت به ارتکاب فعل حرامی که موجب حد است، برای شخص راضی حد یا تعزیری در پی ندارد.

البته کاری است ناپسند میان شخص و خدایش و مراتب ناپسندی و قبح آن به حسب مراتب فعل حرامی که مورد رضایت قرار گرفته، متفاوت است و بعید نیست که در پاره‌ای مراتبش حرام باشد و حتی از گناهان هلاک کننده به شمار رود، مانند رضایت به کشتن انبیا و اوصیا و بندگان صالح خدا.

سخن کوتاه، رضایت قلبی رئیس یا دیگری تا زمانی که به حدی نرسد که عرفا امضا یا تسبیب تلقی شود مانند آن که رضایت خود را آشکار سازد و میان مردم رواجش دهد در پیمان هدنه که میان او

و دولت اسلامی منعقد شده است، تأثیری ندارد.

حال گر چه خیانت پاره‌ای کسان، بر اصل پیمان منعقد میان دو دولت تأثیری نمی‌گذارد، لیکن خیانتکاران خود، مستوجب احکام مربوطه می‌شوند، بدین معنی که این کاری که از او سر زده، جرم است و ناچار باید پیامدهای قانونی آن لحاظ شود.

حتی از نظر عرف عقلا و ارتکاز منشر عین بعید نیست که از دولت متخاصم که پیمان صلح بسته است، خواسته شود تا این کسان را با توجه به جرائمی که مرتکب شده‌اند و متناسب با آن‌ها مجازات کند و اگر چنین نکرد، امام با این کسان به عنوان دشمن جنگی رفتار خواهد کرد.

البته ناگفته نماند که شرایط این کار در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، متفاوت است، از این رو به ناچار باید گفت: امام در این مورد با توجه به شرایط و اوضاع آن چه را به مصلحت مسلمانان ببیند، انجام خواهد داد و تصمیم مقتضی را اتخاذ خواهد کرد.

چهار: صاحب جواهر به پیروی از علامه حلی در پاره‌ای از کتاب‌هایش می‌فرماید: «إن الواجب رد المهادنین إلی مأمئهم بعد ما انتقض عهدهم، إذا فرض صیرورتهم بین المسلمین یعنی پس از آن که پیمان نقض گشت، در صورتی که صلح گزاران میان مسلمانان باشند، واجب است که آنان را به پناهگاه‌هایشان برسانند».

ظاهراً مقصودشان آن است که این حکم شامل جایی که نقض پیمان از سوی آنان و بر اثر خیانتشان بوده باشد هم می‌شود و حتی شامل شخص خیانتکار که بر اثر کردارش پیمان صلح شکسته شد، نیز می‌شود.

شاید این که صاحب جواهر دلیلی بر این مطلب ذکر نکرده، گویای آن باشد که این حکم از نظر ایشان از واضحات است.

لیکن علامه حلی در این مورد، اولاً قائل به تفصیل شده و گفته است کسانی که در حوزه اسلام

بوده باشند، اگر از آنان جرمی که مستوجب مجازات باشد، سر زده باشد مانند جاسوسی، پناه دادن دشمن، کشتن مسلمانان و مانند آن، امام چنین کسانی را به مأمن خودشان می‌رساند و اگر از آنان جرمی سر زده باشد، مجازات می‌شوند.

ثانیا بر ادعای خود استدلال نموده است که آن که بر مسلمانان وارد می‌شود، با امان آنان وارد شده است، پس بازگرداندنش واجب است و گر نه خیانتی از سوی مسلمانان خواهد بود.

به نظر ما اگر مقصود علامه و صاحب جواهر گنجاندن این مورد، در عنوان «امان» باشد، در آن صورت استناد علامه به وجوب بازگرداندن کافران در صورت نقض پیمان با تمسک به آیه شریفه در باب امان «ثُمَّ أَلْبِغُهُ مَأْمَنَهُ» آن‌گاه او را به پناهگاهش برسان «1» به جای خود است.

و گر نه، حکم به وجوب بازگرداندن آنان به استناد حرمت خیانت، محل تأمل است.

زیرا کیفر خیانت دشمن به صلح تن داده، خیانت نامیده نمی‌شود.

آری نسبت به کسانی که مشخصاً دست به خیانت زده و در آن مشارکت نداشته و از آن با خبر نبوده و بدان خشنود نبوده باشند، بعید نیست که گفته شود وجوب رساندنشان به پناهگاهشان از مرتکبات ذهن متشرعی است هر چند دلیل لفظی در خصوص آن وجود نداشته باشد.

البته با تصدیق این که این مورد، از مصادیق امان به شمار نمی‌رود چون این دو هم از نظر موضوع و هم از نظر حکم با هم تفاوت دارند و این نکته با مراجعه به آن چه در تعریف هدنه و امان و وجوه تفاوت آن‌ها گفته‌ایم، آشکار می‌گردد.

لیکن با ملاحظه آن چه در ادله آمده و فتاوی فقها در ابواب گوناگون در مورد رفتار با دشمن در غیر میدان جنگ، می‌توان

(1) سوره توبه، آیه 6.

گفت که آن چه علامه حلی و صاحب جواهر در باب وجوب رساندن دشمن به پناهگاهش، گفته‌اند، درست است و این استنباط از مفاد ادله شرعی و مرتکز اهل شرع چندان دور نیست.

برای دریافت مطلب و بحث مفصل‌تر به مستندات فتوای فقها در باب شبهه امان و در باره حکم کسی که گروهی از کافران در قلعه او [محاصره] بودند و او صدایی شنید و پنداشت که امان می‌خواهند .. و در باره مواردی دیگر از این قبیل، رجوع شود.

افزون بر آن که این حکم به احتیاط در باب نفوس و دماء- که اختصاص به نفوس و دماء مسلمانان ندارد و ما در پاره‌ای از مباحث گذشته خود بدان پرداخته‌ایم نزدیک‌تر است.

و لله الحمد أولاً و آخراً.

خامنه‌ای، سید علی بن جواد حسینی، قرارداد ترك مخاصمه و آتش‌بس، در يك جلد، مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت علیهم السلام، قم - ایران، اول، 1418 هـ ق